

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ»

حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّىَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۱۰) لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهَدَىٰ وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۱۱)

زبان قرآن

وقتی رسل مایوس شدند «وَزَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا»؛ گمان کردند، یا یقین کردند به آن‌ها دروغ گفته شده! این از آیات متشابه قرآن است که توضیح داده شد. به هر جهت ما محکوم قواعد لفظی نیستیم. این که ما ضمیر فاعلی در «ظنوا» را برگردانیم به اولین مرجع ضمیر که رسل باشد؛ یعنی رسل گمان کردند که برایشان خالی بندی شده، اما چرا شما دلبخواهی ضمائر را برمی گردانید؟ ما گفتیم ضمیر برمی گردد به ۲۰۰ صفحه قبل در آیه ۲۱۴ بقره که دارد: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ» آیه ۱۱۰ یوسف شبیه این آیه است اما در آن جا تفصیلی داده شده و رسل را از «الذین آمنوا» جدا کرده؛ لذا ضمیر ظنوا به «الذین آمنوا» می خورد، تازه به همه «الذین آمنوا»ها نمی خورد! بلکه به ضعاف از مؤمنین می خورد و الا در میان «الذین آمنوا» ما امیرالمؤمنین را داریم.

چه چیزی تعیین می کند که ما دست به چنین کارهایی می زنیم؟ کل محتوا! قواعد لفظی ما را نمی بندد، و نباید ببندد، البته قواعد لفظی در درجه اول است، ولی ما محکمت و متشابهاتی هم داریم. اگر برسید شما از کجا محکم و متشابهات را تشخیص می دهید؟ باید یک زمانی آن آیه سوره آل عمران درباره آیات محکم و متشابه را پیش بکشیم که قرآن محکمت و متشابهات دارد و متشابهات آن در سایه محکمتش فهمیده می شود. محکمت ام الكتاب است و نیازی هم به روایت ندارد. خودش باعث روشنایی است. ما این کارها را باید در قرآن یاد بگیریم چون ما با محتوای قرآن کار داریم. این همه آیه داریم که رسل پیشگام هستند. خودشان از همان اول گفته اند «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا» (نساء: ۱۲۲) «وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ» (توبه:

۱۱۱) همان روز اول کوتاه نیامدند، آخرش بگویند که ما دروغ گفتیم؟! اصلا شما فرض کنید ما حدیث امام رضا را که ذیل این آیه هست، نداشتیم که گفته‌اند ضمیر در «ظنوا» به «مرسل الیهم»؛ به کسانی که رسول برایشان آمده، برمی‌گردد و آن‌ها گمان کردند نه رسل.

به هر جهت تشخیص محکم و متشابه یک دید عالمانه می‌خواهد که همه قرآن را ببیند! نه فقط یک آیه را! یک آیه را باید در پرتو کل قرآن تبیین کرد تا یک نظامواره درست و حسابی از آن دربیاید که متخذ از آیات باشد. حالا چرا خدا این جوری صحبت کرده؟ آیا نمی‌توانسته یک جور دیگری صحبت کند که آدم‌ها راحت‌تر بفهمند و اینقدر پیچیدگی نداشته باشد؟!

به نظر می‌آید یکسری پیچیدگی‌ها از واجبات قرآن است. مطلب گزارش لیگ برتر که نیست! قرآن می‌خواهد راجع به سر تا ته عالم حرف بزند. از بالاترین نقطه تا پایین‌ترین نقطه. عامی عامی می‌خواهد بفهمد تا انسان فوق‌العاده و کامل و مکمل؛ لذا این قالب لفظ کم می‌آورد. اصلا بعضی‌ها که بالا می‌روند و جذبه‌ها برایشان اتفاق می‌افتد، در قالب لفظ کم می‌آورند. اصلا معجزه است که قرآن این‌گونه آمده. می‌بینید کسی چون مولوی وقتی به جذبه می‌افتد می‌گوید: من هی هی و تو هوهو/ من قی قی و تو قو قو

ولی «إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ» (نمل: ۶) این قرآن از آن لدن تا این پایین را بخواهد بگوید در این قالب لفظ بخواهیم درآوریم، این پیچیدگی‌ها به آن عارض می‌شود؛ یعنی کار پیچیده می‌شود. نه فقط قرآن حتی مثنوی را می‌خوانید می‌بینید پیچیدگی‌هایی دارد. نه این که تو چرا به این کلمه گفتی ابلوج زفت؟! بلکه پیچیدگی در محتوا دارد. چرا؟ چون مفاهیم عالی‌ه را که اساسا کسی با آن نمی‌تواند ارتباط حسی برقرار کند، می‌خواهد در قالب لفظ بریزد و این سخت می‌شود و پیچیدگی‌هایی به وجود می‌آید، یا می‌خواهد در شئون آدم‌ها و انبیاء بحث بکند و درست صحبت بکند، غلط نگوید، اشتباه نگوید، می‌بینید یکسری پراکندگی‌ها به وجود می‌آید که آن کسی که خریّت و کارکرده‌ی این فن است، هرچقدر بیشتر زحمت بکشد، توفیق بیشتر داشته است این محتواها را جمع‌آوری کند و سامان بدهد.

البته رفت و آمد شما پیش کسی که قرآن می‌گوید، باید باشد تا این ظرائف و دقائق را بفهمید. اگر آدم خودش هم این آیات «وظنوا انهم قد کذبوا» را بخواند، حتی اگر نتواند جمع‌بندی بکند، می‌گوید: یعنی چه؟ مگر انبیاء دروغ می‌گویند؟!

یک دلیل این پیچیدگی هم برای این است که قرآن خودخوان نشود. قرآن باید با عالم خوانده بشود. الفباهای قرآن را هم همه می‌فهمند. مشکل در الفبای دین و قرآن نیست. این بخش‌های آن هم تخصصی است و شما هم دارید یاد می‌گیرید و یاد گرفته‌اید.

ضمیر این «ظنوا» به یک عبارت مقدر در خود آیه هم می‌تواند برگردد. می‌گویند ضمیر باید مرجع داشته باشد، منتهای مراتب گاهی خود کلمه به عنوان مرجع ضمیر وجود ندارد؛ مثلاً در آیه «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» (مائد: ۸) «هو» به چه برمی‌گردد؟ ضمیر که به فعل نمی‌تواند برگردد و کلمه عدل و عدالت هم در آیه وجود ندارد، ولی از این فعل «اعدلوا» این اسم (عدالت) کشف می‌شود.

در این آیه هم که دارد «إِذَا اسْتَيْأَسَ الرَّسُلُ» رسل از چه چیزی مأیوس می‌شوند؟ دیگر آیه نگفته از چه چیزی مأیوس شده‌اند. رسل از هدایت آن جماعت مأیوس شده‌اند و وقتی از هدایت آن جمع مأیوس شدند، یک عنوان «آن جماعت» وسط می‌آید که «ظنوا» می‌تواند به آن برگردد؛ یعنی آن جماعت گمان کردند خدا یا پیامبران به آن‌ها دروغ گفته‌اند؛ لذا پای یک چیزی وسط کشیده می‌شود که آن می‌تواند مرجع ضمیر واقع بشود.

(سؤال) ج: این چیزها کار عرب نیست که این‌ها را بفهمد! این کار حکیم است که این‌ها را بفهمد. عرب بادیه نشین چه چیز را بفهمد؟ این‌ها که معارف است! در حقیقت بادیه نشین چون معارف را نمی‌داند «قد کذبوا» را به رسل برمی‌گرداند! این که می‌گوید: کار تو نیست ای ادیب من دانم، قرار نیست ادیب قرآن را بفهمد که! حکیم باید قرآن را بفهمد. عرب بادیه نشین چون معارف نمی‌داند ضمیر «ظنوا» را به «رسل» برمی‌گرداند.

اما حکیم به دلیل معارفی که در مجموعه قرآن هست، یا پیشاپیش می‌گوید: این «ظنوا» به «رسل» بر نمی‌گردد، به ضعاف از مؤمنین برمی‌گردد. مرجع آن کجاست؟ بگرد پیدا کن!

یا اگر طرف گیر می دهد که همین جا مرجع ضمیر را پیدا کن! حکیم می گوید: اگر همین جا مرجع ضمیر را می خواهی «إِذَا اسْتَبَّأَسَ الرَّسُولُ» رسل از چه کسانی مایوس می شوند؟ از هدایت جماعتی، پس یک کلمه مقدری این وسط هست و آن «یک جماعت» است که «ظنوا» به آن ها برمی گردد. این هم برای کسی که در مسائل لفظی گیر است.

معارف تعیین می کند که ضمیر به کجا برگردد، نه قواعد لفظی!

شبهه‌ی یأس رسولان

یک سؤال پیش می آید که آیا رسل می توانند مایوس بشوند یا نه؟ بله گاهی رسل از هدایت جماعتی مایوس می شوند؛ کما این که درباره نوح در سوره هود آیه ۳۶ و در سوره نوح آیه ۲۶ داریم:

«وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» (نوح: ۲۶)؛ خدایا احدی از این کافران را روی زمین باقی نگذار! «إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا» (همان: ۲۷)؛ اگر این ها را ول بکنی، بندگان را گمراه می کنند و در این جماعت دیگر آدم حسابی متولد نمی شود. آنقدری که باید از مؤمنان به دنیا بیایند، آمدند و دیگر تمام شد و این ها دیگر فقط کفره و فجره دارند به دنیا می آورند. نوح از کجا این را می گوید؟! این به الهام غیبی است که می داند که دیگر تمام شد. ۹۵۰ سال این ها را به دین دعوت کرد، یک عده کمی - به قول قرآن - ایمان آوردند.

سر حضرت نوح خیلی حرف زیاد است. نوح به عنوان اولین مرسلین و اولین رسول خداست. ممکن است تعجب کنید و بگویید نوح که از پس چند رسول آمده! نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوع (ادریس) بن شیث بن آدم و خود این ها پیامبرند، پس چرا می گوید نوح اول المرسلین است؟

یک بحثی است که رسالت با نوح است و عذاب هم با نوح است؛ یعنی قبل از نوح ما عذاب نداریم. رسالت و عذاب دوشادوش همدیگر می رود. سه جریان است که با هم پیش می رود: رسالت، تنزیه، هلاکت که باید مفصل بحث بشود.

در آیه ۳۶ سوره هود دارد: «وَأَوْحَىٰ إِلَيَّ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»؛ و وحی شد به نوح که از قوم تو هیچ کس ایمان نمی آورد مگر کسانی که ایمان آوردند. دیگر تمام

شد. دیگر کسی ایمان نمی‌آورد. این همان الهام و وحی الهی است که نوح با آن می‌فهمد که «وَلَا يَلِدُوا إِلًا فَاجِرًا كَفَّارًا» (نوح: ۲۷)؛ دیگر کسی ایمان نمی‌آورد، خدا با بزن درب و داغانشان کن!

نصرت و عذاب لازمه امتحانات الهی

برای همین در سوره یوسف آیه ۱۱۰ دارد: «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ»؛ تا آن جا که رسل مأیوس می‌شوند و ضعاف از مؤمنین گمان می‌کنند به آن‌ها دروغ گفته شده. به این جا که برسد، «جَاءَهُمْ نَصْرُنَا»؛ نصر ما در این وقت‌ها می‌رسد؛ یعنی کار به بیخ که برسد، نصرت ما می‌آید. درست است که «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» (روم: ۴۷)، ولی همیشه باید یک امتحانی در این نصرت باشد. این جوری نیست که من اگر ایمان بورزم، خدا بدون امتحان یک موهبتی بدهد! نه! بالاخره باید پای این انتخاب بایستند، مصیبت‌های این انتخاب را بکشند، بچشند، حتی کار به بیخ برسد و به قول امیرالمؤمنین «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا»؛ وقتی خدا صدق ما را در مسیر دید، «جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّىَ مَنْ نَشَاءُ» نصر ما می‌رسد. باین قسمت آیه که دارد «فَنُجِّىَ مَنْ نَشَاءُ»، معلوم می‌شود که نصرت دلخواهی ما نیست.

در سوره ابراهیم مفصل درباره آیه «يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» (۴) بحث کردیم. این جا هم که دارد «فَنُجِّىَ مَنْ نَشَاءُ»، بعضی فکر می‌کنند دلخواهی است. این‌ها غنیمت است در آیات که وقتی می‌گوید «فَنُجِّىَ مَنْ نَشَاءُ»؛ آن کسی را که ما بخواهیم نجات می‌دهیم و «وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ»؛ باس ما از مجرم رد نمی‌شود. یعنی می‌خواهیم در آن موقع مجرمین عذاب بشوند و می‌خواهیم که مؤمنین از این عذاب نجات پیدا کنند. حالا یک موقع عذاب، طوفان و قورباغه و زلزله بوده است و یک موقع هم «وَأُوتِيَ سَبْعًا» (انعام: ۶۵)؛ عذاب تفرقه و اضطراب است. الان می‌پرسند عذاب کو؟ حتی اگر نگوییم جنگل‌های یونان سوخت و ژاپن سونامی آمد، ولی همین که می‌گویند بیماری قرن اضطراب است، کافی است. مگر حتما باید طاعون باشد؟! این عذاب است دیگر! در میان همین «فَنُجِّىَ مَنْ نَشَاءُ» کسانی هستند که انگار دارند در بهشت زندگی می‌کنند. بقیه باید با قرص اعصاب اضطرابشان را بخوابانند که نمی‌شود!

این داستان همه رسل است که رسل می‌آیند، دعوت‌هایشان را می‌کنند، حرف‌هایشان را می‌زنند و «فَنُجِّىَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ» این که قوم مجرم از عذاب نمی‌رهد، عذاب‌ها مختلف

است. یک موقع عذاب طوفان است. یک موقع رود نیل خون می‌شود. یک موقع زلزله می‌آید. یک موقع هم به قول قرآن «أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا» جرم مجرم عذاب تفرقه ایجاد می‌کند. یک موقع هم عذاب اضطراب است. که «لَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَزَنٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ خواری در حیات دنیا را طرف باید ببیند.

آرامش بدون یاد خدا!

ابدا و اصلا این جور نیست که کسی در این دنیا عشق و حال کند و فقط در آن دنیا عذاب بشود! قطعا در این دنیا هم عذاب می‌شود، منتهای مراتب اگر گاهی دیدید کسانی که از خدا و معارف روبرگرداندند، جلوی شما می‌خندند، به قول قرآن این‌ها «وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ» (اسراء: ۳۳) هستند؛ یعنی این‌ها جماعتی هستند که ندامت خودشان را می‌خواهند مخفی کنند. خیلی خودش را بشاش و سرزنده نشان می‌دهد که الان خیلی اوضاع من خوب و ردیف است، ولی قرآن می‌گوید: «وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ» و الا عمق آن‌ها کاملا مضطرب و به هم ریخته است و روی هیچ پایه و مایه‌ای نایستادند و خیلی وقت‌ها توجیه هم می‌کنند. پیش ما قهقهه‌های مستانه هم می‌زنند و ما می‌گوییم چرا این که در راه خدا نیست، اینقدر حالش خوب است؟! اگر «إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» است، و اگر «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» (طه: ۱۲۴) پس چرا نشد؟! و خدا می‌گوید این آدم «وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ» است. باورت نشود! چه کسی می‌گوید؟ خالق می‌گوید: باورت نشود.

این هم که قرآن می‌گوید معیشتش تنگ می‌شود، نه این که حساب بانکی‌اش صفر می‌شود!

(سؤال) ج: این که داریم «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ» (انعام: ۴۴) بالاخره خدا

یکسری زیور و زینت و مشغولیت زندگی برایش درست می‌کند که همان سنت املاء و استدراج است، حتی ممکن است در رزق خفه‌اش کند! مولانا تعبیری دارد:

آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پستی است

آب تا پشت کشتی است، پشتیبان است و باعث حرکت کشتی است، ولی وقتی داخل کشتی بیاید،

کشتی را سنگین می‌کند. خدا می‌گوید: وقتی این‌ها مشغول کشتی بشوند، من آب‌های پشت کشتی را

می‌ریزم توی کشتی! اینقدر می‌ریزم که این‌ها در این پروسه خفه شوند! حال این آیه «فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ»؛ یعنی حتی لذائذ معنوی و روحی؟ نه! آیات صراحتاً دلالت دارد بر این که این‌ها حظ روحی نمی‌برند.

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (اعراف: ۱۷۹)؛ این مثل چهارپایی است که دارد می‌چرد، منتها انسانی است که چهارپاست! مثل یک گوسفند نیست که بگویی این دارد کیف می‌کند! انسانی است که حقیقت او یک چهارپاست؛ چون که با خودش دارد می‌جنگد و خلاف جریان فطرت دارد شنا می‌کند، بی‌بروگر، قطعاً به اضطراب می‌افتد. ما این را از قرآن می‌گوییم و به تجربه با این ۱۴-۱۵ سال مشاوره دقیقاً این را دیده‌ایم که کسانی هستند که راه خدا را نمی‌روند، مضطرب می‌شوند، حالشان گرفته می‌شود و اوضاعشان همین است. یک دوره‌هایی سرسبزی دارد، ولی حوادث تغییر می‌کند و بیچاره‌اش می‌کند.

اگر کسی واقعا مستقیم در راه خدا برود، ممکن است شما بگویی الان دارد برایش مشکل به وجود می‌آید! شما که گفتم مشکل برایش به وجود نمی‌آید؟! البته حوادث دهر بر این هم می‌گذرد، منتها این با این حوادث دارد رشد می‌کند.

قرآن برای قصه‌گویی نیامده

(۱۱۱): لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

معمولاً این ابتدا و انتهای خیلی از سوره‌های قرآن است و اساساً این که در مواجهه با زیبایی‌های قرآن چه برخوردی بکنید؟ این داستان داستانی نیست که شما بشوید تماشاچی داستان! این که قصه‌ای اتفاق افتاده بخوانیم و برویم! قرآن برای این حرف‌ها نیست، می‌گوید «لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ «هم» در «قصصهم» را به «رسل» بزنید، یا به یوسف و برادرانش.

اولاً در این سرگذشت‌ها عبرت است. این که می‌گویند عبرت بگیر؛ یعنی از این داستان عبور کن! داستان تو را نگه ندارد! خیلی چیزها را خدا می‌گوید عبرت و آیت است؛ یعنی شما باید از آن عبور کنی؛ مثلاً می‌گوید: «وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ» (نحل: ۶۶)؛ در این چهارپاها عبرت است. از بین پشگل و خون دارد به شما شیر گوارا می‌نوشاند.

بدان که شیرهای گوارا از لای پشکل و خون درمی‌آید. این را حواست باشد! توقع نداشته باش مثل سرای سالمندان با قاشق شیر به حلقه بریزند. از لای بدترین صحنه‌ها خدا رزق می‌دهد. حواست باشد که بگیری. حواست باشد استقبال کنی. نه این که دعا کنی خدایا برای من مشکلی به وجود بیاور تا من... نه! کسی چنین حقی ندارد. این غرور است، ولی خدا از میان حوادث تلخ روزگار به شما شیر می‌دهد. قرآن می‌گوید: من ماجرای این چهارپایان را می‌گویم که عبور کنی و ببینی خدا از لای پشکل و خون دارد به شما شیر می‌دهد. عبور کن و بدان که کارهای خدا این گونه است. بالاخره خدا باید امتحان بگیرد. بالاخره شما باید امتحان پس بدهید. باید بزرگ بشوید. خدا شما را از لابلاي امتحانات رشد می‌دهد و اصلا کسی که در دنیا زندگی می‌کند، باید زندگی چریدنی را از ذهنش بیرون کند. اصلا چنین اتفاقی نمی‌افتد؛ یعنی شما در مقاطع مختلف صحنه‌ها و اتفاقاتی را می‌بینی که اگر به پای شما باشد، می‌گویی ناخوشایند است ولیکن خدا همان صحنه‌ها را ایجاد می‌کند. بچه باشید، بزرگ می‌شوید، جوان باشید از دواج می‌کنید. می‌بینید همه‌اش شما درگیر هستید! آیا در کل دنیا آدمی را پیدا می‌کنید که بگوید: برای من هیچ اتفاقی نیفتاده است و همه چیز بر وفق مراد پیش رفته است؟! منتهای مراتب کسی که در راه خدا باشد، او از تمام این اتفاقات لذت می‌برد، شیر و شیره داستان را می‌کشد و با آن رشد می‌کند با توجه به این که خدایی که این کارها را دارد می‌کند، حکیم است. مدیریت این عالم هم با اوست، تو می‌توانی از این حادثه بدترین استفاده را بکنی و می‌توانی بهترین استفاده را بکنی.

در سوره نحل، آیه ۶۷ دارد که «وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»؛ تو از ثمرات این نخیل و اعناب هم می‌توانی ماده‌ی تخدیری استخراج کنی و هم می‌توانی رزق حسن استخراج کنی. این‌ها را نمی‌گویند که به شما بگویند با این‌ها یک کارهایی می‌شود کرد! این‌ها را که خود مردم بلدند! بلکه می‌گویند «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»؛ این‌ها برای آن قومی که توی کله‌شان عقل است، آیت است. از ثمرات نخل و اعناب هم می‌شود ماده مخدر از آن درآورد و هم می‌شود رزق حسن درآورد. بدان که خدا شیرهای گوارا را از همین صحنه‌ها در می‌آورد و این ثمراتی که در دست

توست، می‌توانی آن را تخدیر کنی تا همه چیز کدر و حال به هم‌زن و بد و افتضاح بشود و هم می‌توانی آن را بکنی رزق حسن!

داستانی کوتاه در دفتر چهارم مثنوی است. می‌گوید: سالی قحطی بود و همه داشت حالشان به هم می‌خورد، می‌بنند یک نفر خوشحال است. به او می‌گویند: تو آدم نیستی همه ناراحت‌اند و تو خوشحالی؟! می‌گوید: همه جا تا کمر که سبز است؟ یعنی سبزه‌ها تا کمر روییده و من حتی دستم به این سبزه‌ها می‌خورم! می‌پرسند: پس چرا ما این جور هستیم؟ می‌گوید: شما ملازم فرعون تن هستید؛ لذا برایتان نیل تبدیل به خون شده که اشاره دارد به داستان سبطی‌ها و قبطی‌ها و عذاب قوم بنی اسرائیل که مولوی آن را در دفتر سوم در ابیات لطیفی آورده که وقتی فرعونیان به نیل نگاه می‌کنند می‌بینند خون است، ولی وقتی نبی اسرائیل نگاه می‌کنند، می‌بینند آب است. یکی از فرعونیان به یکی از سبطی‌ها می‌گوید: تو دست زیر آب ببر و بالا بیاور تا من بخورم! سبطی آب را بالا می‌آورد، ولی تا به لب قبطی می‌رسد تبدیل به خون می‌شود! در این داستان مولوی اشاره به عذاب قوم فرعون می‌کند و می‌گوید: شما ملازم فرعون تن هستید که می‌گویید همه چیز بد است. از نظر من همه چیز خوب است. تا این‌که چه جوری ببینید و چه جوری از آن در بیایید!

داستان یوسف عبرت است، نه این‌که داستانی باشد که مثلاً زلیخا چه شد؟! بالاخره با هم ازدواج کردند یا نکردند؟! این‌ها مهم نیست. مهم همین‌هایی بود که گفته شد. عبور کنید و ببینید چه سرگذشتی بر یوسف رفت؟ در این یک سال و نیم که این سوره توضیح داده شد، دیدید که چقدر خدا معارف داشت کنار این داستان می‌گفت! این‌ها مایه‌های عبرت از داستان است و گرنه اگر کسی همین جوری کنار گود بنشیند و آیات را به صورت داستان بخواند، او تماشاچی داستان است، نه عبرت‌پذیر.

صاحبان خرد از منظر قرآن

«عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ» قرآن می‌خواهد که ما عبرت بگیریم و اگر کسی عبرت نگیرد، مغز ندارد ولو این‌که انتگرال دو برابر در ۵ ثانیه حل بکند! از دید خدا این نخبه محسوب نمی‌شود ولو این‌که بهترین اختراعات و اکتشافات را بکند. اگر این، آدم نباشد، اولی‌الالباب و صاحب لبّ و مغز نباشد، برای خدا چه ارزشی دارد! به

قول نهج البلاغه «فصوره صورہ انسان و قلب قلب حیوان» است؛ یعنی حقیقت او حیوانی است و حقیقت حیوان به چه درد می خورد؟! اولوالالباب چه کسانی هستند؟ بروید در آیات انتهایی سوره آل عمران بخوانید! «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ» اینها به تعبیر قرآن اولوالالباب و صاحبان مغز هستند و «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى»؛ این کتابی نیست که بخواهد کسی به آن افترا بزند!

فقه قرآنی و فقه اسلامی

واقعا هم این گونه است. اگر قرآن را با تدبر بخوانید، شما هم همین حرف را می‌زنید که «مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى»؛ قرآن چیزی نیست که کسی بتواند به آن افتراء ببندد و بگوید این را کس دیگری آورده! این همه اعتقادات، اخلاق و احکام وجود دارد و حالا شما در ۲ تا حکم گیر کرده‌ای؟! من چون با سؤالات عامه مواجه هستم، می‌دانم که یک دأب عمومی وجود دارد که می‌گوید: این اسلام که به درد نمی‌خورد! چرا؟ چون همه حرف‌ها را بی ربط به هم زده! بعد می‌پرسی آیا در اعتقادات بی ربط حرف زده؟ می‌گوید: نه!

- آیا در اخلاق بی ربط حرف زده؟- نه در همه احکام، ولی در احکام زنان بی ربط حرف زده!

- آیا در همه احکام زنان بی ربط حرف زده؟ - نه!

می‌بینید در آخر می‌خورد به دو تا حکم، پس بگو من با همین دو تا مشکل دارم، چرا می‌گویی با اسلام مشکل دارم؟ کلا اسلام را شخم می‌زنی برای دو تا حکم؟!

وقتی شما می‌گویید اسلام، بین قرآن و آن چه فقها می‌گویند فرق فائل بشوید. یک مقداری قرآن بخوانید! بعد هم حساب قرآن را از بقیه جدا کنید! بین دیه و ارث فرق بگذارید! این حقیقتی است که باید بگوییم که تناصف بحث ارث قرآنی است، ولی بحث دیه قرآنی نیست! تناصف بحث دیه روایی است آن هم مستند به دو سه تا روایت! فقه قرآنی با فقه اسلام فرق دارد! این دو را یکی ندانید! چیزی که قرآن گفته و چیزی که نتیجه تحقیقات فقه‌هاست که کار نکنند و در بیاورند و نتیجه چه بشود و هزاران بحث!

اگر روی فقه القرآن مقداری تدبر کنید می بینید، در اعتقادات و اخلاق و احکام آن هیچ مشکلی نیست، ولی روی گوشه‌ای از احکامش ممکن است کسی مشکل داشته باشد که مثلاً ارت زن چرا این جور پخش می‌شود؟ و سؤال کردن هم هیچ اشکالی هم ندارد. اسلام هم راهکار دیگری جلو گذاشته، پس قرآن بخوانید تا دست بیاید که در این مجموعه «مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى» قرآن چیزی نیست که کسی بخواند به آن افترا بزند و بگوید این مال غیر خداست. تک آیه‌های قرآن عقلای بزرگ را حیران می‌کند! شاید شما آیات را با دقت مطالعه نمی‌کنید! اگر با دقت بیشتر مطالعه کنید^۲. کسانی که با دقت‌های وحشتناک قرآن را مطالعه می‌کنند، می‌فهمند که در قرآن چیزی است که اتفاقاً حریف می‌طلبد. هرچه حریف قدرتر باشد، بیشتر کیف می‌کند. شما بیایید این حریف‌های قدری را که به جان آیات افتاده‌اند و برابر کرده‌اند، می‌بینید مجموعه‌ای از معارفی را جمع کرده‌اند که تمامی هم ندارد! در این مدت که با هم کار کردیم دیدید که چگونه آیات با هم ارتباط عمیق پیدا می‌کند. عقلایی که در عقل کم‌نظیر و بی‌نظیر بوده‌اند وقتی کنار سفره قرآن آمده‌اند، بادشان خالی شده!

اگر قرآن برای تک تک مسائل زندگیتان راهکار نداده بود، دیگر از قرآن فاصله بگیرید و سراغ کارتان بروید! تک تک نه به این معنی که من الان سرما خوردم، چه بخورم؟! بلکه تک تک کلیات مسائل زندگی‌تان؛ چون همین تک تک کلیات هم خیلی است! یا اگر در مسائل فکری هدایتتان نکرده بود، یا مسائل اخلاقی، ولی این که من کجا پایم را دراز کنم و کجا نکنم؟! این‌ها را که نباید قرآن بگوید!

تربیت عمومی و تربیت قرآنی

با قرآن می‌شود هدایت شد و اصلاً هدایت با قرآن انجام می‌شود، نه از این طرف و آن طرف دنیا و لائیک‌ها، البته اسم صرف مسائل اخلاقی را آدمیت نگذارید. طرف می‌آید از غرب تعریف می‌کند که بین توی صف نمی‌زنند! باور کنید که می‌شود با حیوانات به صورت دست‌آموز این کار را کرد. مثلاً زمانی که ما بچه بودیم خیلی تو صف می‌زدند، ولی الان با یک تربیت عمومی یک کاری کرده‌اند که آدم‌ها توی صف نمی‌زنند، یا الان پشت در دستشویی‌ها کمتر چیز می‌نویسند. اسم این را آدمیت نگذارید! یا مثلاً می‌گوید: در غرب دروغ نمی‌گویند و البته این خوب است، ولی بعضی وقت‌ها دروغ و کلک برای این است که جامعه‌ای

دچار مشکلات اقتصادی است، یا مثلاً یا نمی‌کنند که دلایل آن چنگی به دل نمی‌زند؛ چون اصلاً ریا در آن جا مورد ندارد. وقتی ارزش حاکم و برتری وجود ندارد، برای چه باید کسی ریا کند؟ این‌ها را باید دقیق و تک به تک بررسی کرد.

می‌خواهم بگویم این کارهایی است که با حیوانات هم می‌شود انجام داد؛ کارهایی مثل با کلاس بودن. این‌ها را مقام آدمیت یک عالم نام نگذارید. گرچه این‌ها خوب و جذاب است، ولی تا اعتقادات توحیدی نباشد و اخلاق متکی به آن اعتقادات توحیدی نباشد، تا کسی تحت ربوبیت رب العالمین نباشد، اصلاً آدم محسوب نمی‌شود. اگر کسی معتقد به لاله‌الاله نباشد، اصلاً دعوت انبیاء را نشنیده؛ چون «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» (نحل: ۳۶) همه انبیاء آمده‌اند و گفته‌اند: لاله‌الاله و «لا اله»؛ یعنی من فقط تحت ربوبیت رب العالمین هستم.

ما آدم را در حد حیوانات دست‌آموز پایین آورده‌ایم، بعد می‌گوییم آن کسانی که اعتقادی به قرآن ندارند که زندگیشان را دارند! شما شأن آدم را در سطح خیلی خیلی پایین، پایین آورده‌اید، بعد می‌گوییم ما نداریم و آن‌ها دارند! ما هم نداریم! مگر ما قرآن داریم؟ مگر الان قرآن برای ماست؟ ما نداریم آن‌ها هم ندارند.

قرآن کتاب هدایت فقط برای مؤمنین

هر که قرآن دارد خوش به سعادتش که بهترین چیز را دارد و این را قرآن می‌گوید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» (یونس: ۵۷) آیه جالب است که با یا ایها الناس شروع می‌شود ولی خطاب به مؤمنین است؛ یعنی مال همه است منتها همه نمی‌توانند استفاده کنند. برای همه این اتفاق‌ها نمی‌افتد و برای مؤمنین این اتفاق می‌افتد. «مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ»؛ موعظه‌ای از پروردگار و شفایی برای سینه‌هاست. «وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ»؛ هدایت و رحمت دارد ولی برای مؤمنین.

درست که قرآن موعظه است، ولی آیا غیر مؤمن متعظ می‌شود؟ بعد دارد که «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ»؛ همین که شما قرآن و این جور معارف را دارید، باید به همین خوشحال باشید. این قرآنی که شما دارید از هر آن چه که بقیه جمع کرده‌اند بهتر است. نکند شما معارف و

قرآن داشته باشید، ولی حسرت کس دیگری را بخورید که مثلا پرادو دارد! قرآن از هرآن چه کسی جمع بکند بهتر است. نکند ما خودمان را دست کم بگیریم؟! الان عرش خدا دارد دست‌افشانی می‌کند که ما این‌جا نشستیم. روایاتی هست که دارد: ملائکه بالشان را زیر طالب همین علوم و این جور هدایت‌ها و این حرف‌ها پهن می‌کنند و بعد که جلسه تمام بشود این ملائک سراغ رفقایشان می‌روند و چنان بوی خوشی می‌پراکنند که از آنان می‌پرسند: کجا این اتفاق برای شما افتاده؟ می‌گویند: یک جلسه قرآنی بود و ما در آن جلسه بودیم. می‌گویند: ما را هم ببرید جواب می‌دهند که تمام شد! می‌گویند اقلا ما را ببرید آن‌جا و می‌آیند بالشان را به جاهایی که شما نشستید می‌مالند و دوباره به عرش اعلا پرواز می‌کنند!

قرآن خواندن و با معارف تماس داشتن و این حرف‌ها را کم نگیرید! ذیل همین آیه این روایت آمده که اگر به کسی خدا قرآن و معارف داده باشد، بعد از فقر شکایت بکند، خدا مهر فقر را به پیشانی او می‌زند! چه چیزی شما را به این جلسه کشانده؟ آیا آمده‌اید مرا ببینید؟! مگر این قلب مشتاق به معارف نیآورده؟ این قلبی که مشتاق دانستن حرف خدا بود. این را کم ندانید! «فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ»؛ هرچه عالمیان بخواهند برای خودشان جمع کنند، این قرآن از آن‌ها بهتر است.

کسی آمد به امام صادق گفت: من خیلی بیچاره‌ام! حضرت گفتند: نه! تو بیچاره نیستی! طرف انکار کرد و حضرت گفتند: حاضری این محبت ما را از تو بگیرند و تمام دنیا را به تو بدهند؟ گفت: نه! یک لحظه هم حاضر نیستم. حضرت گفتند: پس تو یک چیزی داری که حاضر نیستی با دنیا عوضش بکنی، پس چرا می‌گویی من بیچاره‌ام؟ کجا بیچاره‌ایم که وقتی قرآن می‌خوانیم، عشق می‌کنیم! حرف‌های خدا را می‌خوانیم!^۲

(۱۱۱) «... مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ

يُؤْمِنُونَ»؛ این تصدیق آن چیزی است که رویاروی آن‌هاست.

قرآن این داستان را یک جوری تعریف می‌کند که این‌ها می‌بینند دقیقا مطابق تورات است، آن هم از جانب کسی که نه حوزه رفته و نه دانشگاه! «وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ»؛ و تفصیل و شرح و بیان هر چیزی است، نه هر چیزی! بلکه هر چیزی که برای هدایت بشر لازم باشد «تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ» (نحل: ۸۹)؛ تبیان همه چیز نه

این که حتی یک معادله یا یک قانون علمی! مگر این که به حقیقت مراتب بالاتر قرآن بزیند که آن جا «وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» و «تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» است، ولی این مرتبه از قرآن «تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» نیست.

بلکه یعنی آن چیزی که برای هدایت شدن لازم دارید، قرآن فروگذار نکرده. و هر چیزی که برای هدایت شدن لازم باشد، قرآن به عنوان کتاب هدایت در اختیار گذاشته. جای دیگر هم لازم نیست بروید! در خانه دیگری را هم لازم نیست بزیند! خودتان را علاف منزل دیگری نکنید! هر چه را که لازم باشد قرآن گفته! اهل بیت هم سر جایش گفته‌اند که اگر بگوییم همه چیز را خود قرآن گفته، قائل می‌شویم به «حسبنا کتاب الله» و این در بحث محکم و متشابه، و جایگاه و رابطه قرآن و روایت باید بحث بشود.

این سوره را در این جا به پایان می‌رسانیم! ان شاء الله خدا به ما توفیق عنایت بفرماید که این سوره با معارفش با ما کاری کرده باشد.

تتمه بحث‌های سوره یوسف

۱- کیفیت علم غیب انبیاء و ائمه

در بحث علم غیب گفتیم ما آیاتی داریم که نشان می‌دهد ائمه و انبیاء علم غیب دارند و آیاتی داریم که انبیاء علم غیب ندارند. آیا این‌ها جزء متناقضات قرآن است؟ با این‌ها باید چه کار کرد؟

آیاتی داشتیم که می‌گفت: «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» (هود: ۳۱)، یا دارد: «قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرَّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ» (احقاف: ۹)؛ من نمی‌دانم برای خودم و شما چه اتفاقی می‌افتد و در جای دیگر می‌گویند: ما علم غیب داریم، منتها این‌ها را با همین صراحت و شفافیت و وضوح ندارد ولی چرا؟ که دلیل دارد.

دارا بودن علم غیب را با این عناوین دارد «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (رعد: ۴۳)؛ یکسری می‌گویند: تو رسول خدا نیستی! می‌گوید: شاهد بر رسالت من خدا و یک کسی است که علم کتاب دارد. که این آیه را در مقابل «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» (نمل: ۴۰) می‌گذارند.

یک موقع می گویند: «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (توبه: ۱۰۵)؛ شما عمل بکنید هم خدا می بیند و هم پیامبر و هم مؤمنون. یک موقع می گوید: «كَلَّا اِنَّ كِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ * وَمَا اَدْرَاكَ مَا عَلَيِّنَ * كِتَابٌ مَّرْقُومٌ * يَشْهَدُهُ الْمَقْرَبُونَ» (مطففين: ۲۱-۱۸)؛ مقربون شاهد بر کتب پایین دست خودشان هستند و شاهد بر صحیفه اعمال ابرار هستند. یک موقع خدا می گوید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلٰى غَيْبِهٖ اَحَدًا * اِلَّا مَنِ ارْتَضٰى مِنْ رَسُوْلٍ» (جن: ۲۶)؛ من عالم به غیب هستم و این غیب را در برابر احدی ظاهر نمی کنم؛ مگر بر رسول مرتضای.

این جور نیست که قضیه را صریح بگویند که «من علم غیب دارم» در صورتی که صریح می گویند: «من علم غیب ندارم» این که چرا؟ دلیل دارد.

همین داستان دوسویه را شما در روایات می بینید که در روایات گاهی رسماً می گویند: «ما نمی دانیم» شتر پیغمبر گم می شود و می گوید: بگردید من نمی دانم کجاست. بعضی وقت ها هم می گویند: ما همه چیز می دانیم. در سینه ما همه چیز هست.

این دو تا را چه جور می خواهیم با هم جمع کنیم؟ اگر مرتب بگوییم این با این متناقض است، این کار عالمانه نیست. ما یک اصلی داریم که می گوید «الجمع مَهْمَا اُمْكَنَ اَوَّلٰى مِنَ الطَّرْحِ»؛ مادامی که جمع ممکن باشد اولویت دارد از طرح و رد کردن. اول باید بتوانید این ها را با هم جمع کنید، ولی بعضی این طرفش را گرفته اند و گفته اند: این می شود شیعه غالی (غلو کننده) راجع به مقام انبیاء و معصومین که بگویید این ها علم غیب دارند، در صورتی که خودشان می گویند: ما نداریم. خوب! شما که این طرف را می بینی آن طرفش را هم ببین!

ما در قرآن یک فرهنگی به نام «فرهنگ غیب و شهادت» داریم برخلاف فرهنگ ماتریالیستی که این نرخ شاه عباسی قرآن است. خدا «عالم الغیب و الشهاده» است. شهادت می شود این کتاب و این لیوان؛ یعنی عالم مشهود. از این عالم که خارج بشوید، بقیه اش نسبت به این می شود غیب؛ مثلاً شما الان ملائکه را می بینید؟ این حرفی است که قرآن بارها و بارها گفته و تمام ادیان دارند. این چیزی است که متعلق به عالم ظاهری هم نیست. این در کدام تقسیم بندی می گنجد؟

معنای روح و روان در فلسفه اسلامی و روان‌شناسی

در تقسیم‌بندی غیب موضوعاتی وجود دارد که حتی موضوع دعوا بین روان‌شناس‌ها، عالمان علوم طبیعی و حکما و فلاسفه اسلامی است و آن بحث «تجرد روح» است که این‌ها آن را به «روان» تقلیل می‌دهند و در آخر یک چیزی می‌شود که بالاخره «روح» نیست و «روان» است. البته آنقدری که ما با روان‌شناس‌ها صحبت کردیم «روان» مفهومی کاملاً مبهم است. از نظر آنان «روان» همین فعل و انفعالاتی است که وجود دارد و در آخر هم شما دارید پیچانده می‌شوید که بالاخره معلوم نشد که این «روان» چیست؟!

آیا منظور شما از «روان» همان «روح» است که حقیقتی مجرد است و با بدن در ارتباط است و بدن را مدیریت می‌کند؟ آیا مثل معنای در لفظ است؟

بدانید که اگر روان‌شناسی خودش را به محتوای بحث‌های اسلامی نزدیک بکند، فوق‌العاده در آن، جهش پیدا می‌شود و اگر نکند فوق‌العاده زمین‌گیر می‌شود؛ چون شما اگر حقیقت «روح» را بد بشناسید، طبیعتاً نمی‌توانید حلش بکنید و اگر این حقیقت را خوب بشناسید که لطیفه‌ای الهی است که با «نفخت فیه من روحی» آمده و این که بدانی به چه نحو بدن را مدیریت می‌کند؟

می‌بینید فلاسفه و حکمای اسلامی فوق‌العاده در بابا روح و توابع آن قلم و قدم زده‌اند و حسابی از شیخ الرئیس تا ملاصدرا در این باره بحث کرده‌اند؛ مثلاً در «کتاب نفس» شفای بوعلی سینا راجع به این حقیقت صحبت کرده‌اند که اگر روان‌شناسان به این فرهنگ نزدیک بشوند یک جهش فوق‌العاده می‌کنند و چرا نمی‌کنند؟ چون اگر نزدیک بشوند باید خیلی چیزها را بپذیرند! همین که اگر الف گفتی باید تا «ی» آن بروی!

ارتباط خواب و روح

در بحث غیب و شهادت این خوابی که می‌بینید، ارتباط با عوالم غیبی است. خواب آیت الهی است «وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ» (روم: ۲۳)؛ آیت خدا این است که شما شب‌ها می‌خوابی؛ یعنی یک مرگ موقت نسبی. خدا رسماً می‌گوید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا» (زمر: ۴۲)؛ شما در مرگ و در

خواب یک اتفاق برایتان می‌افتد و آن این که توقی می‌شوید، گرفته می‌شوید، استیفا می‌شوید. این خواب‌هایی که می‌بینید اتصال پیدا کردن به عوالم غیبی است. آن غیب ممکن است غیبی باشد که درون خود شماست. بستگی به این دارد که چه جور آدمی هستید؟ چه ویژگی‌هایی دارید؟ آیا اهل چرت و پرت گفتن هستید، یا نه؟ آیا اهل خیالپردازی هستید، یا نه؟ اهل گعده گرفتن هستید، یا نه؟ زیاد یا کم؟ که اگر زیاد اهل گعده کردن باشید، خواب‌های فله‌ای و توده‌ای و اضغاث احلام می‌بینید، یا منظم؟ همه این‌ها بحث دارد. این که روح شما چه ویژگی‌ای داشته باشد، در خواب‌هایتان انتقال پیدا می‌کند؛ مثلاً اگر زیاد اهل فکر و خیال کردن باشید، خواب‌هایتان در ارتباط با غیب‌های داخلی خودتان است و اگر آدم منظمی هستید و اهل گعده گرفتن و حرف چرت و پرت و صحنه چرت و پرت دیدن هم نیستید و گوشتان هم از چرت و پرت شنیدن مبرا است، شما خواب‌هایی می‌بینید که اتصال به غیب واقعی است؛ غیب عالم نه غیب درون خودتان! پس یک غیب داریم و یک شهادت داریم. این دو را چه جوری می‌شود با هم جمع کرد؟ در این فرصت بحث در کیفیت دقیق این موضوع غیب و شهادت ممکن نیست؛ مجلس کشش چنین حرف‌هایی را ندارد، ولی با مثال مقداری می‌توانم روشن کنم که درون یک امام چه می‌گذرد که از آن طرف امیرالمؤمنین می‌گوید: «نحن صنائع ربنا و الناس صنائع لنا»؛ ما صنع پروردگاریم و بقیه صنع ما هستند. روایات فراوانی هست که ائمه می‌گویند: ما همه چیز را می‌دانیم.

کیفیت علم غیب ائمه

این که ائمه enable همین الان و همین لحظه همه چیز را بدانند، این جور نیست! سؤال: مگر نمی‌گویید او واسطه فیض است و این اتفاق در او می‌افتد؟ جواب: بله! عالم به منزله بدن امام زمان است و این برهان هم دارد. برای این که تشبیه معقول به محسوس بکنم، الان یکی از شئون نفس شما این است که دارد داخل معده کار گوارش را انجام می‌دهد، ولی شما بی‌اطلاع هستید و نمی‌دانید در داخل شما چه اتفاقی دارد می‌افتد. پس می‌شود در داخل شما اتفاقی بیفتد و شما اطلاع نداشته باشید، یا مثلاً خون در بدن شما جریان دارد و اساساً روح شما اگر آن را مدیریت نکند جریان پیدا نمی‌کند. قلبی که می‌زند و خونی که

جریان پیدا می‌کند به خاطر حضور روح است، ولی همین روی روح enable نیست. این نیست که مستقیم بداند در داخل شئون خودش چه اتفاقی می‌افتد.

مثال دیگر: یک مجتهد را در نظر بگیرید. آیا وقتی به کسی می‌گویند مجتهد؛ یعنی هر مسئله‌ای را از او بپرسند، جوابش را به شما می‌دهد؟ نه! مجتهد کسی است که وقتی به او مسئله‌ای می‌دهی، می‌گوید: من اگر بروم روی این مسئله کار بکنم جوابش را می‌دهم. امام معصوم و علم غیب او به همین صورت است. مثلاً امام معصوم نمی‌داند الان درون کیف شما چه چیزی است؟ ولی اگر بخواهد بداند، می‌تواند. اتفاق افتاده که مرتاض‌هایی خدمت ائمه می‌آمدند و می‌خواستند با ائمه احتجاج بکنند، از ایشان می‌پرسیده که بگویند در دست من چیست؟ همان امامی که نمی‌داند پشت در چیست، می‌گوید: همین الان تمام عالم را نگاه کردم و دیدم یک تخم مرغی سر جایش نیست و الان دیدم در دست توست!

پس همین کسی که نمی‌داند، اگر بخواهد بداند، می‌رود در شأن مافوق خودش می‌نشیند؛ یعنی یک شأن مافوق دارد و یک شأن مادون دارد و به اقتضای این که در دنیا است باید نه تماماً در شأن مادون خودش باشد که همه‌اش با مردم سر و کله بزند و نه اقتضای این را دارد که همیشه در شأن مافوق خودش باشد. باید در دو شأن در حال عبور و مرور باشد. این‌ها را می‌گویم تا یکسری روایات را شما متوجه بشوید. روایت در «کتاب الحجج کافی» می‌گوید: شب جمعه ما جمع‌مان جمع است و اگر ما با پیغمبر شب جمعه نداشته باشیم و با ارواح پیامبر و دیگر ائمه نباشیم «لَأَنْفَدْنَا»؛ علم‌مان تمام می‌شود؛ مثل این که یک مجتهدی اگر ده سال کار اجتهادی نکند، قوه‌اش از دستش می‌رود؛ یعنی بحث شب جمعه برای ائمه جدی است.

در یکسری روایات دیگر همین معنا را به صورتی دیگر جمع‌بندی کرده‌اند. اصلاً باب روایی دارد به نام «أَنَّ الْأئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِذَا شَاؤُوا أَنْ يَعْلَمُوا عِلْمًا»؛ اگر ائمه بخواهند بدانند، می‌دانند. آیا می‌خواهند بدانند؟ نه! ولی اگر بخواهند بدانند، در رتبه بالای خودشان قرار می‌گیرند و می‌دانند. بداند که در خودش چه اتفاقاتی دارد می‌افتد؟

ما هم چون خیلی محجوبیم، اصلاً تصور نمی‌کنیم که رتبه‌ی بالایی هم وجود دارد. نه فقط ائمه بلکه یک عده دیگری هم به این نقطه می‌رسند. آیا دقیقاً به همان نقطه؟ نه! یک کم پایین‌تر! این که می‌گویند کسی

تالی تلو و هم‌رتبه معصوم شده در نوع تصرفاتی که در عالم می‌کند. خیلی از علما هستند که در عالم تصرفات می‌کنند. به دلیل این‌که از این منطقه فاصله گرفته‌اند، بر این منطقه نظارت می‌کنند و این قدرت را دارند که عوض کنند.

گاهی ائمه می‌گفتند: نمی‌دانم! حالا یا واقعا نمی‌دانستند و گاهی هم برای تقيه بوده؛ چون اگر کسانی این حرف‌ها را بشنوند شوکه می‌شوند. برای نشان دادن شرایط تقيه روایات زیبایی است که خیلی غنیمتی است. همه این‌ها در جلد اول کافی است. می‌گوید:^۵

من و ابوبصیر و یحیی بزاز و داوود بن کثیر نشسته بودیم که امام صادق آمدند و گفتند: «یا عجا لاقوام یزعمون أنا نعلم الغیب، ما یعلم الغیب إلا الله عزوجل»؛ تعجب می‌کنم از آدم‌هایی که می‌گویند شما علم غیب دارید! ما که علم غیب نداریم «لقد هممت بضرب جاریتی فلانۀ، فهربت منی فما علمت فی آی بیوت الدار»؛ من دنبال این جاریه‌ام می‌گردم که بزمنش (یا خواسته حضرت تنبیه بکند، یا مانوری بوده که حضرت خواسته در میان جمع بدهد) ولی نمی‌دانم کجا رفته، آن وقت به ما می‌گویند: شما علم غیب دارید!

وقتی این را می‌گویند و داخل خانه می‌روند، ادامه روایت می‌گوید: «دخلت أنا و ابوبصیر و میسر و قلنا له: جعلنا فداک سمعناک و أنت تقول کذا و کذا فی أمر جاریتک ونحن نعلم أنك تعلم علما کثیرا ولا ننسبک إلی علم الغیب»؛ ما با حضرت رفتیم داخل خانه و گفتیم که درست است که شما یک چیزی فرمودید، ولی ما به هر جهت اطلاعاتی از شما داریم. شأن شما برای ما مشخص است. جریان چیست که این را گفتید؟ حضرت می‌گویند: این آیه را خوانده‌ای (همان داستانی که در آیه ۴۰ سوره نمل راجع به آصف بن برخیا است که تخت بلقیس را می‌آورد). که می‌گوید «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»؟ می‌گوید: بله! حضرت می‌گویند: آن که علم من الکتاب داشت «قدر قطره من الماء فی البحر الاخضر فما یکون ذلک من علم الکتاب؟»؛ اندازه یک قطره از آن دریا علم داشت. او می‌گوید: «ما أقل هذا»؛ چه کم؟! «فقال: یا سدیر: ما أكثر هذا»؛ همان یک قطره خیلی بود، نگو آصف بن برخیا چه کم علم داشت! یعنی حضرت اول او را در این موضع قرار می‌دهند، بعد می‌گویند: حالا نظرت راجع به این آیه چیست؟ که

«قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (رعد: ۴۳)؛ آیا تو می‌فهمی کل علم‌الکتاب، یا بعضی از علم‌کتاب؟ می‌گوید: خوب کل علم‌الکتاب.

ببینید همان امامی که در آن‌جا می‌گفته من علم‌غیب ندارم، این‌جا می‌گوید «فَأَوْمًا بَيِّدَهُ إِلَى صَدْرِهِ وَقَالَ: عِلْمُ الْكِتَابِ وَاللَّهِ كَلِمَةٌ عِنْدَنَا، عِلْمُ الْكِتَابِ وَاللَّهِ كَلِمَةٌ عِنْدَنَا»؛ این علم‌الکتاب کل آن در سینه ماست. آن کسی که علمی از کتاب داشت چنین کاری کرد، ولی ما کل علم‌الکتاب را داریم. والله که علم‌الکتاب دست ماست. همان امامی که آن را می‌گوید این را هم می‌گوید.

قرآن علم‌غیب نبی را شسته رفته نمی‌گوید؛ برای این‌که کسی را به اشتباه نیندازد. ائمه هم این چیزها را معمولاً به خواص خودشان می‌گفتند.

پس این‌که می‌گوید: من علم‌غیب ندارم ولی خدا به من وحی کرده؛ یعنی چه؟ پس این چیزها را از کجا داری می‌گویی؟! با کجا ارتباط پیدا کردی که داری می‌گویی؟! می‌گوید من علم‌غیب ندارم ولی به من خدا گفته...! می‌بینید که این ارتباط با غیب را شسته رفته نمی‌کند.

در این روایت شرایط تقیه را هم لحاظ بکنید!

«سَيْفِ التَّمَارِ قَالَ كُنَّا مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عِ جَمَاعَةً مِنَ الشَّيْعَةِ فِي الْحِجْرِ»؛ سیف تمار می‌گوید: در حجر اسماعیل ما با امام صادق و جماعتی از شیعه نشسته بودیم، به ما گفتند: «فَقَالَ عَلَيْنَا عَيْنٌ؟» ببینید کسی جاسوس نیست؟ (این شرایط تقیه بوده، شرایطی که ائمه آرام نبودند که بتوانند خیلی راحت حرف بزنند) «فَالْتَفَتْنَا يَمَنَهُ وَ يَسْرَهُ فَلَمْ نَرَ أَحَدًا فَقُلْنَا لَيْسَ عَلَيْنَا عَيْنٌ»؛ ما چپ و راست را پاییدیم و دیدیم جاسوسی نایستاده که ببیند ما چه می‌گوییم. «فَقَالَ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ وَ رَبِّ الْبَنِيَّةِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ»؛ سه بار گفتند: قسم به کعبه و قسم به این حجر «لَوْ كُنْتُ بَيْنَ مُوسَى وَ الْخَضِرِ لَأَخْبَرْتُهُمَا»؛ اگر من بین موسی و خضر بودم می‌گفتم من بالاترم

این‌که چرا قرآن شسته رفته علم‌غیب انبیاء را نمی‌گوید، کشش فهم است.

در روایت دیگر دارد: ما از امام صادق شنیدیم «انی لأعلم ما فی السموات و ما فی الارض»؛ من هر آن چه را که در آسمان‌ها و زمین است، می‌دانم «وَأَعْلَمُ مَا فِي الْجَنَّةِ وَمَا فِي النَّارِ»؛ می‌دانم در بهشت و جهنم چیست «وَأَعْلَمُ مَا كَانَ و ما يكون»؛ هر چه را که بوده و می‌باشد، می‌دانم.

این شبیه همان فرمایش امیرالمؤمنین است که «لَوْ كُشِفَ الْعِطَاءُ مَا أزدَدْتُ يَقِيناً»؛ اگر پرده‌ها کنار برود، چیزی به یقین من اضافه نمی‌شود؛ یعنی که پرده‌ای نیست و حجابی جلوی چشم من نیست.

بعد می‌گویند: «ثُمَّ مَكَثَ حُنَيْئَتاً»؛ یک لحظه مکث کردند «فَرَأَى أَنَّ ذَلِكَ كَبْرٌ عَلَى مَنْ سَمِعَهُ مِنْهُ»؛ دیدند به گوش بعضی سنگین می‌آید. در مورد حجاب هم عصری گفتیم که مثلاً شما فرض کنید بلاتشبییه من بیایم این‌جا چنین حرفی بزنم، همه با تعجب نگاه می‌کنند که این چی دارد می‌گوید؟! «فَقَالَ عَلِمْتُ ذَلِكَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ»؛ یعنی تا می‌بینند دارد این جوری می‌شود، قضیه را می‌پیچانند و می‌گویند: البته من این چیزها را از روی قرآن می‌دانم «ان الله يقول فيه تبیاناً لكل شیء»؛ مگر خود قرآن نگفته که من روشن‌گر همه چیزم؟ من هم همه این‌ها را از روی قرآن می‌دانم. این حرف درستی است اما حقایق بالاتری قرآن که «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (واقعہ: ۷۹-۷۷)؛ آن کتاب غلاف‌داری است که مطہرون با آن تماس دارند و مطہرون کیانند؟ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (احزاب: ۳۳)؛ کسانی که خدا آنان را مطہر کرده.

وقتی حضرت می‌گویند از قرآن می‌گویم گویا همه می‌گویند: خوب حالا درست شد! چون قضیه سنگین است، قرآن مستقیم از علم غیب انبیاء نمی‌گوید، در حالی که وقتی می‌گوید من علم غیب ندارم و خدا به من می‌گوید، پس از کجا داری این حرف‌ها را می‌زنی؟ خوب همین علم غیب است دیگر! یا می‌گوید: خدا به من گفته به شما بگویم، خوب این یعنی برخورد با غیب دیگر!

سؤال شد که آیا این بحث را با فرهنگ اذن می‌توانیم جمع‌بندی کنیم؟ و نتیجه‌اش این بشود که ائمه

Enable همواره غیب می‌دانند، منتها به اذن الله. اگر گفته‌اند نمی‌دانیم؛ یعنی اسستقلالاً نمی‌دانیم.

این کار در بعضی مقاطع و در بعضی معارف قرآن خوب است که فرهنگ بالاستقلال و بالتبع را مطرح کنیم؛ مثل این که خدا گفته من فقط هدایت می‌کنم و پیغمبر هم هادی است و این دو را جمع‌بندی که

بکنیم، این می‌شود که خدا هادی بالاستقلال و پیامبر هادی بالتبع است. خدا بالذات و پیغمبر بالغير هادی هستند. در خیلی موارد این حرف خوبی است، ولی این جا درست نیست! چون بعضی وقت‌ها واقعا ائمه نمی‌دانند. اگر این جوری جمع‌بندی کنیم، مجبوریم بگوییم آن جایی که نمی‌دانند، دارند فیلم بازی می‌کنند! اگر یک چیزی را می‌گویند نمی‌دانیم، واقعا نمی‌دانند، ولی این هم نیست که وقتی نمی‌دانند یعنی اصلا هیچ چیز نمی‌دانند! بلکه نمی‌دانند و اگر بخواهند بدانند اگر در آن شأن و رتبه بالای خودشان قرار بگیرند، می‌دانند؛ چون انسان کامل جانشین خداست و هرآنچه خدا دارد او هم دارد. در «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره: ۳۱) نکته‌ها نهفته است که در حقیقت به انسان کامل همه اسماء را تعلیم دادند.

بعضی می‌گویند: این چه الگویی است؟! جواب: این تلاش کرده که این جوری است. زمانی این امام و این نبی الگو نیست که فرشته است و نه غضب و نه شهوت ندارد، ولی امام و رسول از دل همین شهوت و غضب و از دل همین جهنم رد شده، و خیلی از اقویای از مؤمنین!

عصمت مختص ائمه نیست

فکر نکنید عصمت مخصوص ۱۴ معصوم است! ما ۱۴ معصوم در یک نصاب خاصی داریم، نه این که ما فقط ۱۴ معصوم داریم. ما خیلی معصوم داریم و عصمت می‌تواند اتفاق بیفتد، حتی عصمت متأخر! این بحث کاملا تثبیت شده است؛ یعنی انسانی می‌تواند با تلاش و فضل و فوض و فیض خدا معصوم بشود، منتها آن ۱۴ معصوم یک نصاب خاصی از عصمت است.

مگر انبیاء یکسانند؟ مگر نداریم «علماء امتی أفضل من انبیاء بنی اسرائیل»؟ یعنی این که یک عالم رتبه‌اش می‌تواند از یک نبی بالاتر برود. «علماء امتی» به معنی ائمه نیست. ائمه که جای خودشان هستند و داریم «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین»؛ من نبی بودم و آدم داشت گل بازی می‌کرد. این‌ها روایت دارد و برهان و منطق پشت سرش دارد. اصلا جایگاه آدم آن جاست.

می‌پرسند که یعنی هیچ اشتباه نمی‌کند؟ وقتی تعجب می‌کنی به خاطر این است که آدم ندیدی! فکر کردی آدم یک حیوان دو پا است؟ آقای بهاء‌الدینی راجع به آقای بهجت می‌گوید: او ثروتمندترین مرد عالم پس از امام زمان است. این‌ها که حرف‌های بی‌ربط نمی‌گویند. این‌ها چون می‌بینند این چیزها را می‌گویند.

آیا با این توصیف، آقای بهجت گناه می‌کند؟ یک اسمائی در او پیاده شده، منتها به نصاب امام زمان نرسیده، ولی افضل از انبیاء بنی اسرائیل است.

پس امام وقتی در آن شأن و رتبه‌ی بالای خودش قرار بگیرد....

بهترین جمع بندی را خود روایت کرده که «لو شاؤوا أن یعلموا عَلِمُوا»؛ اگر بخواهند بدانند بدانان آموخته می‌شود. و شبیه به این روایت داریم: «إِذَا أَرَادَ الْإِمَامُ أَنْ یَعْلَمَ شَيْئاً أَعْلَمَهُ اللَّهُ ذَلِكَ»؛ وقتی او در رتبه خودش قرار می‌گیرد، این عالم زیر پایش است و توی مشتش است.

حالا این چه حرفی است که می‌گوییم اعمال شب جمعه به امام زمان عرضه می‌شود! آیا بقیه اوقات عرضه نمی‌شود؟ نه! ولی امام زمان شب جمعه می‌رود در جایگاه خودش، در کلاس تقویتی خودشان و در آن رتبه‌ی اصلی و طبیعتاً در آن جا که برود، نه فقط اعمال ما که همه چیز از اعمال ما کان و ما یکون به او عرضه می‌شود. او در ارتباط با آن نسخه‌ی اصلی است. حالا آیا ما هم با آن نسخه ارتباط پیدا کنیم همین می‌شود؟ بله! آیا می‌شود؟ بله! شده؟ بله! برای یک عده شده.

این حرف که «من ملک بودم و فردوس برین جایم بود» یک حرف میانی است. ملک کیست؟!

در آیات ابتدائی سوره بقره دارد که خود ملک باید به درگاه آدم سجده بکند. ملک خودش خادم آدم است، منتها اگر یک حیوان دوپا شد، از این چیزها تعجب می‌کند.

(سؤال) ج: امام زمان یک موقعی از احوال همه عالم مطلع است. طبیعتاً اگر کسی به زبان استعداد، استعداد خوبی پیدا بکند، فیض همین جوری که پایین می‌آید، درجات برتر آن فیض به او می‌رسد و این می‌شود نظر امام زمان به بقیه. ما می‌خواهیم فقط صورت امام را ببینیم، ولی صورت امام چه فایده؟ حالا گیرم که صورت را هم دیدیم، باور کنید فکر می‌کنیم فایده دارد و فکر می‌کنیم خیلی فایده دارد اگر ما خدمت امام زمان برسیم! شما ببینید این همه آدم خدمت رسول الله رسیدند، برایشان چه فایده‌ای داشت؟

آقای امجد می‌فرمودند: هیچ فایده‌ای ندارد. الکی هم چنین آرزویی نکنید! شما دنبال امام زمان نیستید! و شاهدش هم این است که اگر امام زمان این جا بیایند، همه شما غش می‌کنید! امام زمان باید بردارد شما را ببرد بیمارستان! پس آن حقیقت انسان کامل مهم است و آن فیضی که از آن کانال می‌رسد و آن هم در

مقام قریبی می‌رسد؛ یعنی هرچقدر مقرب‌تر، فیض‌ها بالاتر و عمیق‌تر و اگر کسی همین دنیا مقرب نشود، آن‌جا نمی‌شود؛ برای همین می‌گویند خودتان را بمیرانید. این بمیرید که امر به خودکشی که نیست! معنایی دارد.^۶

صلوات!

^۱. پیش عطاری یکی گل‌خوار رفت. تا خرد ابلوج قند خاص زفت (ابلوج: معرب از فارسی آبلوچ . قند سفید یا شکر سفید. زفت: درشت)

^۲. ما در حوزه مشکات خواهران چون طلبه هستند، گفته‌ایم شما حق دارید نسبت به قرآن اشکال کنید! هرچه می‌توانید اشکال ریز و درشت به قرآن بکنید.

^۳. شما که این‌جا تشریف آورده‌اید که عزیز دل هستید و بزرگوارید، سرورید، نور دیده‌اید، خدا قلب شما را کشانده و آورده در چنین جایی برای این که معارف یاد بگیرید! آدم چیزهای دارد عزیز و خیلی عزیزتر از چیزهایی که فکر می‌کند. کسی آمد پیش ما که پدر بزرگوارش فوت شده بود، گفتم حاضری این معارف را از تو بگیرند و جان پدرت را به تو بدهند؟ گفت: نه! پس چیزی عزیزتر از پدر هم وجود دارد و آن این حرف‌هایی است که ما را می‌سازد.

^۴. «إِذَا كَانَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ وَافَى رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - الْعَرْشَ وَوَأْفَى الْأُمَمَةَ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - مَعَهُ وَوَأْفِينَا مَعَهُمْ، فَلَا تَرُدُّ أَرْوَاحَنَا إِلَى أَسْبَابِنَا إِلَّا بِعِلْمِ مُسْتَفَادٍ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَأَنْفَدْنَا»

^۵. كنت أنا وأبوصير ويحيى البزاز وداود بن كثير في مجلس أبي عبدالله عليه السلام إذ خرج إلينا وهو مغضب، فلما أخذ مجلسه قال: يا عجباً لاقوام يزعمون أنا نعلم الغيب، ما يعلم الغيب إلا الله عزوجل،

^۶. ان شاء الله این قرآن بر شما مبارک باشد و شما هم بشوید مبلغ دین. نگویید مگر می‌شود؟! «لَئِنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا»؛ اگر یک نفر به دست شما هدایت شود از هرآنچه که خورشید بر آن می‌تابد بالاتر است. مبلغ دین و معارف شدن یعنی آخوند شدن؟ نه! یعنی یک چیزی را که آدم بلد است در یک حوزه کوچکی پیاده کند. معارفی را یاد می‌گیرید به آن اشاره می‌کنید و برطبق آن عمل می‌کنید همین‌ها را در آخرت می‌خرند.

بحث بعدی را نهج البلاغه پیشنهاد داده‌اند ولی قرآن و نهج البلاغه معادل هم نیست. اگر بحث نهج البلاغه باشد، باید سخنان امیرالمؤمنین را هم از جاهای دیگر و قرآن را هم بیاوریم. چون برای نهج البلاغه نمی‌توانیم حرف‌های جمع‌بندی شده بیاوریم ولی قرآن به تنهایی یک حرف جمع‌بندی شده است. بعد هم نهج البلاغه به ضرس قاطع تبدیل به بحث سیاسی خواهد شد و باید تحمل این جور بحث‌ها را هم بکنیم. چون نهج البلاغه اساساً یک بحث سیاسی است، حتی خطبه‌های اخلاقی را سید رضی براساس نظرات سیاسی جمع‌آوری کرده و چون امیرالمؤمنین در مدت ۴ سال و ۹ ماه بیشترین خطبه‌ها و نامه‌ها را فرموده، مثلاً شما حساب بکنید اگر آقای خامنه‌ای بخواند درس اخلاق بگوید، آخرش می‌زند به انرژی هسته‌ای؛ یعنی باز هم مجبور است ناظر به فضای سیاسی اخلاق بگوید. این شأن حاکم است که باید این‌گونه حرف بزند. آن وقت باید بحث سیاسی و شرایط سیاسی تبیین بشود و در نوع خودش هم تحمل این جور بحث‌ها باشد.

ولی برای بحث بعدی می‌توانیم به یکسری آیات منتخب بپردازیم. آیاتی که در فهم خیلی از معارف دینی قرآن نقش دارد و بحث دیگری هم بحث خانواده در قرآن از منظر اخلاقی و فقهی و هرچه که هست.